

مرزهای قدرت آمریکا

نویسنده: جوزف اس. نای*

مترجم: داوود کیانی

برایش اساسی از

اطلاعات سیاسی-اقتصادی

از زمان امپراتوری رُم تا کنون، هیچ ملتی تا این اندازه بر دیگر ملتها برتری نداشته است. به نوشته نشریه اکونومیست، «ایالات متحده آمریکا، همچون غولی روی کره زمین نشسته است. این کشور تجارت، بازرگانی و ارتباطات را در چنگ خود دارد؛ اقتصادش موفق‌ترین اقتصاد جهان است و قدرت نظامیش دومی ندارد.»^۱ هوبرت ودرین، وزیر خارجه وقت فرانسه در سال ۱۹۹۹ اظهار عقیده کرد که ایالات متحده به مرحله‌ای فراتر از موقعیت ابرقدرتی خود در قرن بیستم رسیده است. امروز، دامنه برتری ایالات متحده به اقتصاد، گردش پول، حوزه‌های نظامی، شیوه زندگی، زبان و تولیدات مربوط به فرهنگ توده‌ای کشیده شده است. محصولات فرهنگی آمریکا که به سراسر جهان سرازیر شده است، گذشته از شکل‌دهی به اذهان عمومی حتی دشمنان این کشور را نیز مجذوب ساخته است.^۲ یا چنان که دو تن از خوددبر ترانگاران آمریکایی ادعا کرده‌اند: «نظام بین‌الملل کنونی نه بر موازنه نیروها که بر هژمونی آمریکا استوار است.»^۳ به موازات افزایش وابستگی متقابل در سطح جهان، بسیاری چنین نظر داده‌اند که جهانی شدن صرفاً پوششی است برای امپریالیسم آمریکا.

به گزارش نشریه آلمانی «دراشپینگل»، هم‌اکنون نمادها و مظاهر آمریکایی، جهان را از کاتماندو تا کینشازا و از قاهره تا کاراکاس شکل می‌دهد. جهانی شدن را برجسی است که روی آن نوشته شده است: «ساخت ایالات متحده آمریکا.»^۴

بی‌گمان، ایالات متحده آمریکا، قدرت درجه یک جهان است؛ اما این وضع تا چه زمانی می‌تواند بپایند و با آن چه باید کرد؟ برخی صاحب‌نظران و اندیشمندان علوم سیاسی بر این باورند که سیطره آمریکا صرفاً نتیجه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است و این «لحظه تک قطبی» دیری نخواهد پایید.^۵

استراتژی آمریکا در چنین نظامی باید بر مبنای استفاده بهینه از قدرت و مداخله‌گرزینی

در جهان باشد. برخی دیگر بر این باورند که قدرت آمریکا چنان عظیم است که نه تنها بقای آن دهها سال به طول خواهد انجامید بلکه لحظه تک‌قطبی نیز به دوره تک‌قطبی تبدیل خواهد شد.^۶ چارلز کراتامر در اوایل سال ۲۰۰۱ چنین عنوان کرد که «پس از يك دهه که ایالات متحده در مقام پرومته (از خدایان اسطوره‌ای یونان) نقش کوتوله‌ای را بازی می‌کرده، نخستین وظیفه دولت جدید آمریکا، اثبات مجدد آزادی عمل این کشور در جهان است.» ما نباید نقش «يك شهروند بین‌المللی آرام و سر به زیر را بازی کنیم... یکجانبه‌گرایی تازه، از شناخت شرایط بی‌همتای این جهان تک‌قطبی که هم‌اکنون در آن به سرمایه‌بریم مایه می‌گیرد و نیز نشانگر آغاز واقعی سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ سرد است.»^۷

حتی پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، بسیاری کسان چه لیبرال و چه محافظه‌کار، که خود را رتالیست می‌دانند، با این برداشت و طرز تلقی از قدرت آمریکا به مقابله برخاستند؛ کسانی معتقدند در سیاست بین‌الملل این يك قانون طبیعی است که هرگاه ملتی بسیار نیرومند می‌شود، دیگر ملتها برای ایجاد موازنه در برابر قدرت آن، همدست می‌شوند. از دید آنان، برتری کنونی آمریکا نیز گذرا است.^۸ اینان برای اثبات ادعای خود می‌توانند به دیدگاه يك روزنامه‌نگار هندی که خواستار «پیوند استراتژیک سه دولت روسیه، هند و چین برای مقابله با این جهان تک‌قطبی به ظاهر خطرناک» است،^۹ یا به سخنان رئیس‌جمهور ونزوئلا در کنفرانسی متشکل از تولیدکنندگان نفت استناد کنند که: «سده بیست‌ویکم باید چند قطبی باشد و همگی باید برای تحقق بخشیدن به چنین جهانی سخت‌بکوشیم.»^{۱۰} حتی برخی از منابع خودی مانند نشریه اکونومیست نیز معتقدند که «جهان متگی بر يك ابرقدرت دوام نخواهد یافت. تا دو دهه دیگر، چین با جمعیتی بالغ بر يك میلیارد و پانصد میلیون نفر، اقتصادی سخت‌رو به رشد و احتمالاً دولتی همچنان اقتدارگرا، بی‌گمان خواهد کوشید که منافع خاص خود را تأمین کند... دیر یا زود، يك شخصیت

متحدہ در انقلاب ارتباطات جهانی نیز رہبری را به دست آورده است.

از سوی دیگر، هیچ چیز در سیاست جهانی پایدار نخواهد ماند. یک سده پیش، جهانی شدن اقتصاد از جهانی همان شدتی را داشت که امروز دارد. پایه سرمایه جهانی طلا بود، مهاجرت در سطوح نابرابر انجام می گرفت، تجارت رو به افزایش بود و بریتانیا، امپراتوری ای بود که آفتاب در آن غروب نمی کرد. به عقیده ویلیام یاف، «اندیشمندان سیاسی و اقتصادی مسئول در سال ۱۹۰۰ بی تردید سده بیستم را دورانی پیش بینی می کرده اند که در آن رقابت های امپریالیستی درون جهان اروپا - محور همچنان ادامه می یابد، قیومت پندربانان دولتهای اروپایی بر مستعمرات آسیایی و آفریقایی شان پابرجا می ماند، حیات حکومت های مشروطه و نیرومند همراه با رفاه فزاینده در اروپای غربی ادامه می یابد و دانش علمی در خدمت منافع بشری قرار می گیرد و... اما، همه این پیش بینی ها نادرست بود.»^{۱۶} آنچه پیش آمد، دو جنگ جهانی، بروز عارضه های اجتماعی بزرگی همچون فاشیسم و کمونیسم، افول امپراتوری های اروپایی و پایان رسالت اروپا به عنوان داور قدرت جهانی بود. جهانی شدن اقتصاد، سیری قهقراپی طی کرد و تا دهه ۱۹۷۰ دیگر به سطوح سال ۱۹۱۴ نرسید. امکان دارد همین روند، دیگر بار تکرار شود.

آیا می توان با ورود به سده بیست و یکم، بهتر از گذشته عمل کرد؟ یوگی برا، ما را از پیش بینی بر حذر می دارد. اما چاره ای جز این نداریم؛ ناخواسته تصاویری از آینده در ذهن داریم که پیش شرط هر گونه برنامه ریزی به شمار می آید. در سطح ملی، به اینگونه تصاویر برای تنظیم سیاست ها و شناخت نحوه به کارگیری قدرت بی سابقه خود نیازمندیم. البته آینده یکدستی وجود ندارد. در حقیقت، ما با چند آینده احتمالی روبرو هستیم و ماهیت سیاست خارجی مان به گونه ای است که می تواند در این زمینه چندین سناریو ترسیم کند. وقتی

نیرومند و راستکار روسی، روسیه پس از یلتسین را یکپارچه خواهد کرد و در نتیجه رقیب دیگری در زمینه نفوذ جهانی سربر خواهد آورد.^{۱۱} از دید من، به رغم وجود پدیده تروریسم، سنگینی قدرت آمریکا در این قرن نیز به خوبی تداوم خواهد یافت. به شرط آنکه ایالات متحده، قدرت خود را خردمندانه به کار بندد.

پیش بینی ظهور و افول ملت ها بسیار دشوار است. در فوریه ۱۹۴۱، هنری لوس که اندیشمندی صاحب نام بود، جسورانه از ظهور «قرن آمریکا» خبر داد. اما در دهه ۱۹۸۰، بسیاری از تحلیل گران معتقد بودند که دیدگاه لوس بنا به شواهدی همچون ماجرای ویتنام، رشد اندک اقتصادی و سیطره طلبی بیش از اندازه آمریکا، اعتبار خود را از دست داده است. در سال ۱۹۸۵، لستر تارو، اقتصاددان، این پرسش را مطرح کرد که چرا در شرایطی که رم به مدت هزار سال بعنوان یک جمهوری و امپراتوری دوام یافت، ما باید پس از فقط پنجاه سال چنین به سر آشیب افتیم.^{۱۲} بر پایه نظر سنجی ها، نیمی از مردم آمریکا را عقیده بر این است که ملت این کشور به قدرت و پرستیژ خو گرفته اند.^{۱۳}

طرفداران دیدگاه مبتنی بر افول آمریکا که طی دهه گذشته آثارشان در زمره پرفروش ترین کتابهای آمریکا به شمار می رفت، نخستین کسانی نبودند که به خطا رفتند. پس از آنکه بریتانیا، مستعمرات آمریکایی خود را در قرن هیجدهم از دست داد، هوراس والپول برای بریتانیا که به سطح «جزیره بدبخت و کوچکی» به بی اهمیتی دانمارک و ساردنی سقوط کرده است دل می سوزاند.^{۱۴} پیش گویی وی متأثر از نگرش حاکم بر آن زمان در مورد تجارت استعماری بود و نمی توانست انقلاب قریب الوقوع صنعتی را که به بریتانیا در «قرن دوم» برتری بسیار بیشتری بخشید پیش بینی کند. به همین سان، طرفداران نگرش افول آمریکا نیز نتوانستند دریابند که انقلاب صنعتی سومی در راه است که به ایالات متحده آمریکا «قرن دومی» خواهد بخشید.^{۱۵} به یقین، ایالات

○ برخی صاحب نظران و اندیشمندان علوم سیاسی بر این باورند که سیطره آمریکا صرفاً نتیجه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است و این «لحظه تک قطبی» دیری نخواهد پایید.

ویران شده صربستان، مخالفت اولیه دولت آن کشور را با تحویل دادن میلسویچ به دیوان لاهه از میان برد.

توانایی کسب نتایج دلخواه غالباً در پرتو داشتن برخی منابع امکان پذیر است و ما عموماً با ساده انگاری، قدرت را در قالب برخورداری از برخی عناصر در سطح گسترده همچون جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، قدرت اقتصادی، نیروی نظامی و ثبات سیاسی تعریف می کنیم. قدرت به این تعبیر، به منزله در دست داشتن برگ برنده در بازی پوکر بین المللی است. اگر شما کارت های برنده خود را نشان دهید، دیگران احتمالاً دست های خود را جمع خواهند کرد. البته اگر شما دست خود را ضعیف بازی کنید یا گرفتار بلوف و اغوای حریف شوید، بازی را خواهید باخت یا حداقل از دست یابی به نتایجی که در پی آن بوده اید بازمی مانید. برای مثال، ایالات متحده، پس از جنگ جهانی اول تبدیل به بزرگترین قدرت بین المللی شد، لیکن نتوانست مانع از ظهور هیتلر یا ماجرای پرل هاربر شود. تبدیل منابع قدرت بالقوه آمریکا به قدرت عینی، مستلزم سیاستی خوب طراحی شده و رهبری کارآمد است. اما این، تنها به آغاز کردن بازی با داشتن برگ های برنده کمک می کند.

در گذشته، برآورد قدرت يك دولت بزرگ از راه ارزیابی توان جنگی آن کشور صورت می گرفت.^{۱۸} جنگ آن بازی نهایی بود که طی آن برگ های دولت ها در سیاست بین الملل به کار گرفته می شد و برآورد قدرت نسبی دولت ها ممکن می گردید. با گذشت صدها سال و به موازات رشد فناوری در جهان، منابع قدرت دولت ها نیز دگرگون شده است. در اقتصادهای کشاورزی اروپای سده های هفدهم و هجدهم، جمعیت منبع قدرت بسیار مهمی به شمار می آمد، زیرا مبنایی برای گرفتن مالیات و استخدام سرباز (غالباً مزدور) بود. در واقع، همین ترکیب جمعیت و پول بود که به فرانسه برتری می داد. اما در سده نوزدهم، نخست انگلستان با فرمانروایی بر دریاها و برخورداری

سیستم ها یا تعاملات و بازخورهای پیچیده روبرو می شوند، عوامل کوچک می توانند اثری بزرگ به بار آورند و وقتی پای انسانها به میان می آید، واکنش انسانی به نفس پیش بینی، ممکن است آنرا از تحقق یافتن دور سازد.

اگر چه نمی توانیم به پیش بینی آینده امیدوار باشیم، اما می توانیم تصاویر خود را از آن با دقت ترسیم کنیم به گونه ای که از برخی اشتباهات رایج دوری شود.^{۱۹} يك دهه پیش، ارائه تحلیلی دقیق تر از قدرت آمریکا می توانست ما را از تصویر نادرست افول این کشور در امان دارد. پیش بینی های دقیقی که به تازگی در مورد تروریسم فاجعه آمیز به عمل آمده است، با ناکامی در مهار کردن این تراژدی، بار دیگر باعث شده است که کسانی افول قدرت آمریکا را پیش بینی کنند. آنچه در این زمینه مهم است، جلوگیری از خطاهای هر دو دسته پیش بینی های مربوط به افول و عروج قدرت آمریکا است. معتقدان به افول آشکارا خواستار رفتاری محتاطانه هستند که می تواند به کاهش نفوذ بینجامد؛ آنان که به پیروزی باور دارند، ممکن است از يك سو موجب بی باکی بالقوه خطرناک شوند و از سوی دیگر، غرور و تکبری ایجاد کنند که باز سبب از میان رفتن نفوذ گردد. در صورت ارائه يك تحلیل دقیق از قدرت آمریکا، این کشور می تواند در مورد چگونگی پشتیبانی از اتباع خود تصمیمات بهتری بگیرد، ارزشها را اعتلا بخشد و در مسیر جهانی بهتر طی چند دهه آینده گام بردارد. من این تحلیل را با بررسی سرچشمه های قدرت ایالات متحده آغاز می کنم.

سرچشمه های قدرت آمریکا

در مورد نحوه قدرت یابی آمریکا در سالهای اخیر، سخنان بسیاری شنیده ایم، اما منظور ما از قدرت چیست؟ به بیان ساده، قدرت همانا توانایی اثرگذاری بر نتایج مورد نظر و، در صورت لزوم، تغییر دادن رفتار دیگران برای رسیدن به این هدف است. برای نمونه، قدرت نظامی ناتو، اسلویدان میلسویچ را از پاکسازی قومی در کوزوو بازداشت و نوید کمک اقتصادی به اقتصاد

○ وقتی سیستم ها با تعاملات و بازخورهای پیچیده روبرو می شوند، عوامل کوچک می توانند اثری بزرگ به بار آورند و وقتی پای انسانها به میان می آید، واکنش انسانی به نفس پیش بینی، ممکن است آنرا از تحقق یافتن دور سازد.

از يك ناوگان دریایی بی‌همتا و سپس آلمان با بهره‌گیری از مدیریتی نیرومند و خط آهن برای انتقال ارتش و پیروزی سریع در قاره اروپا (علی‌رغم آنکه روسیه در آن زمان جمعیت و ارتش بزرگتری داشت) به ترتیب از مزایای اهمیت فزاینده صنعت بهره‌مند شدند. در اواسط سده بیستم، با ظهور عصر تسلیحات هسته‌ای، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی نه تنها به توانمندی صنعتی بلکه به زرادخانه‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما دست یافتند.

امروزه در خصوص مبانی قدرت دولت‌ها دیگر تأکید چندانی بر نیرو و برتری نظامی نمی‌شود. جالب اینکه یکی از عوامل این امر وجود تسلیحات هسته‌ای بوده است. همان‌گونه که تاریخ جنگ سرد نشان می‌دهد، جنگ‌افزارهای هسته‌ای چنان مخرب و ویرانگر بود که در عمل کاربردی بسیار خاص و محدود می‌توانست داشته باشد. هزینه استفاده از این تسلیحات به اندازه‌ای سنگین بود که از دید ثوریک تنها در بحرانی‌ترین شرایط به کار می‌آمد.^{۱۹} دومین عامل مهم دگرگونی، پیدایش ناسیونالیسم بود که میدان عمل امپراتوریه‌ها را در فرمانروایی بر ملت‌های بیدار شده تنگ می‌کرد. در سده نوزدهم، عده‌ای ماجراجو با کمک چند دسته سرباز بر بخش اعظم خاک افریقا چنگ انداختند و انگلستان توانست با بهره‌گیری از بخش کوچکی از سکنه بومی هندوستان بعنوان نیروی استعماری خود، بر این کشور حکومت کند. در جهان امروز، برقراری حکومت‌های استعماری، هم سخت محکوم است و هم بسیار پر هزینه، چنان‌که دو ابرقدرت در دوران جنگ سرد نیز در وینام و افغانستان به این واقعیت رسیدند. فروپاشی امپراتوری شوروی چند دهه پس از فروپاشی امپراتوریه‌های اروپایی رخ داد.

عامل سوم، وقوع تغییرات اجتماعی در درون قدرت‌های بزرگ است. در حال حاضر، جوامع پسا صنعتی بیشتر به مسئله رفاه توجه دارند تا شهرت و افتخار، و از دادن تلفات زیاد مگر در شرایطی که بقایشان در معرض تهدید باشد،

بیزارند. این گفته به معنای آن نیست که چنین جوامعی حتی زمانی که دریابند متحمل تلفات سنگینی خواهند شد، هرگز متوسل به زور نخواهند شد. شاهد این مدعا، جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ یا افغانستان در حال حاضر است. با این حال، نبود خلق و خوی جنگی در دموکراسی‌های مدرن به این معناست که استفاده از زور مستلزم توجیهات ظریف اخلاقی است تا پشتیبانی مردمی جلب شود (جز در مواردی که حیات این جوامع در معرض خطر باشد). به تقریب، در جهان امروز می‌توان کشورها را به سه‌گونه تقسیم کرد: الف) دولت‌های پیشاصنعتی فقیر و ضعیف که بیشتر از بقایای آشفته امپراتوریه‌های متلاشی شده هستند؛ ب) دولت‌های صنعتی دستخوش نوسازی مانند هند و چین؛ ج) جوامع پسا صنعتی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن. در کشورهای نوع اول، استفاده از زور رایج است؛ در نوع دوم، کماکان پذیرفتنی و در نوع سوم کمتر پذیرفتنی. به گفته رابرت کوپر، دیپلمات انگلیسی، «شمار بسیاری از نیرومندترین دولت‌ها، دیگر خواهان جنگ یا غلبه نیستند.»^{۲۰} گرچه وقوع جنگ همچنان محتمل است، لیکن اینک در مقایسه با یک قرن یاحتی نیم قرن گذشته کمتر پذیرفتنی است.^{۲۱}

سرانجام اینکه از دید بسیاری از قدرت‌های بزرگ امروزی، کاربرد زور، اهداف اقتصادی آنها را به مخاطره می‌اندازد. حتی کشورهای غیر دموکراتیکی که در مورد استفاده از زور، خود را با قیود اخلاقی کمتری مواجه می‌بینند، نمی‌توانند آثار توسل به چنین اقدامی بر اهداف اقتصادی خود را نادیده انگارند. همان‌گونه که توماس فریدمن در این مورد اشاره دارد، کشورها هم‌اکنون از طریق «جماعتی الکترونیک» از سرمایه‌گذاران که دسترسی آنها را به سرمایه‌های موجود در اقتصاد جهانی شده کنترل می‌کنند، ساماندهی می‌شوند.^{۲۲} ریچارد روزکرانس نیز چنین می‌نویسد: «در گذشته، تصرف سرزمین یک دولت دیگر با زور، در مقایسه با به کار گرفتن ابزارهای پیچیده اقتصادی و تجاری مورد نیاز برای کسب سود از راه مبادلات بازرگانی با آن

○ در جهان امروز، برقراری حکومت‌های استعماری، هم سخت محکوم است و هم بسیار پر هزینه، چنان‌که دو ابرقدرت در دوران جنگ سرد نیز در وینام و افغانستان به این واقعیت رسیدند.

دولت ارزان تر تمام می‌شد.^{۲۳} ژاپن استعمارگر با تشکیل «حوزه بزرگ رفاه مشترک در خاور دور» در دهه ۱۹۳۰ دقیقاً روش نخست (استفاده از زور) را به کار گرفت، اما نقش ژاپن پس از جنگ جهانی دوم بعنوان یک دولت بازرگان، بسیار موفقیت آمیزتر بود؛ نقشی که این کشور را به دومین قطب بزرگ اقتصادی در جهان تبدیل کرد. امروزه تصور این که ژاپن در صدد استعمار همسایگانش برآید یا در این راه موفق شود، دشوار است.

چنان که در بالا اشاره شد، هیچ یک از این تحولات بیانگر آن نیست که نیروی نظامی جایگاه خود را در نظام کنونی سیاست بین‌الملل از دست داده است. نخست اینکه، انقلاب اطلاعات تا متحول نمودن بیشتر نقاط جهان راهی دراز در پیش دارد. بسیاری از دولت‌ها زیر فشار نیروهای اجتماعی دموکراتیک نیستند و گروه‌های تروریستی نیز اعتنای چندانی به قیود و به ضوابط جاری در جوامع لیبرال ندارند. هنوز در بسیاری از نقاط جهان بویژه در بخشهایی که پس از فروپاشی امپراتوریه‌ها دچار خلأ قدرت شده است، جنگ‌های داخلی بسیار دیده می‌شود. افزون بر این، در سراسر تاریخ، پیدایش قدرت‌های بزرگ نگرانی‌هایی برانگیخته است که گاهی موجب تشدید بحران‌های نظامی شده است. توسعید در توضیحی فراموش نشدنی، جنگ‌های پلویوتزی در یونان باستان را ناشی از اوج‌گیری قدرت آتن و ترس حاصل از آن در نزد اسپارت می‌داند.^{۲۴} ریشه‌های جنگ جهانی اول نیز تا اندازه زیادی به سربر آوردن آلمان قیصری و ترس ناشی از آن در انگلستان برمی‌گردد.^{۲۵} برخی کسان با دیدن اوج‌گیری قدرت چین و واهمه از آن در ایالات متحده، دینامیسم مشابهی را در این سده پیش‌بینی می‌کنند.

ژنواکونومی جایگزین ژئوپولیتیک نشده است، گرچه در آغاز سده بیست و یکم هنوز مرزهای سنتی میان این دو قلمرو آشکارا نامشخص است. در حقیقت، نادیده گرفتن نقش زور و محوری بودن امنیت، به منزله چشم پوشیدن از

اکسیژن خواهد بود. تحت شرایط عادی، فراوانی اکسیژن ما را از توجه به آن باز می‌دارد. اما چنانچه اوضاع و احوال دگرگون شود و روند از دست رفتن چنین عنصری آغاز گردد، به چیز دیگری توجه نخواهیم کرد.^{۲۶} حتی در جاهایی که کاربست مستقیم زور میان کشورها مطرح نیست - برای نمونه در اروپای غربی یا میان ایالات متحده و ژاپن - بازیگران غیردولتی همچون تروریست‌ها ممکن است به زور متوسل شوند. گذشته از این، ارتش هنوز نقش سیاسی برجسته‌ای در کشورهای پیشرفته بازی می‌کند. برای نمونه بیشتر کشورهای خاور دور از حضور سربازان آمریکایی بعنوان نوعی سیاست احتیاطی در برابر همسایگان نامطمئن خود استقبال می‌کنند. افزون بر این، ضرورت دفع تهدیدها یا تأمین دسترسی به مایه‌ای حیاتی چون نفت در خلیج فارس، باعث شده است که نفوذ آمریکا در میان متحدانش افزایش یابد. گاهی، پیوندها ممکن است مستقیم باشد؛ در بیشتر موارد هم این پیوندها در پستی ذهنی سیاستمداران وجود دارد. همان‌گونه که وزارت دفاع ایالات متحده توصیف می‌کند، یکی از رسالت‌های نیروهای آمریکایی مستقر در ماورای بحار «شکل‌دادن به محیط است».

بهره سخن آنکه قدرت اقتصادی بنا به دلایلی همچون افزایش نسبی هزینه کاربرد زور و نیز سایه سنگین اهداف اقتصادی بر ارزشهای جوامع پسا صنعتی، اهمیتی بیش از گذشته یافته است.^{۲۷} در عصر جهانی شدن اقتصاد، همه کشورها تا اندازه‌ای به نیروهای بازار که بیرون از دایره کنترل مستقیم آنهاست وابسته گشته‌اند. در سال ۱۹۹۳ که کلینتون سخت می‌کوشید تراز بودجه فدرال را تعادل بخشد، یکی از مشاورانش با تلخی گفت اگر قرار باشد یکبار دیگر متولد شود، می‌خواهد به صورت بازار پا به جهان گذارد، زیرا بازار، آشکارا نیرومندترین بازیگر است.^{۲۸} اما بازارها، کشورهای مختلف را به درجات متفاوت به قیدبند می‌کنند. از آنجا که ایالات متحده سهم عمده‌ای در بازارهای تجاری و مالی دارد، در مقایسه با آرژانتین یا تایلند از موقعیت بهتری

○ از دید بسیاری از قدرت‌های بزرگ امروزی، کاربرد زور، اهداف اقتصادی آنها را به مخاطره می‌اندازد. حتی کشورهای غیر دموکراتیکی که در مورد استفاده از زور، خود را با قیود اخلاقی کمتری مواجه می‌بینند، نمی‌توانند آثار توسل به چنین اقدامی بر اهداف اقتصادی خود را نادیده انگارند.

اهمیت دارد که واداشتن آن کشورها به تغییر مواضعشان از راه تهدید یا کاربرد ابزارهای نظامی و اقتصادی، من این جنبه از قدرت را - کشاندن دیگر کشورها به سوی خواسته‌هایی که خواسته شما نیز هست - قدرت معنوی می‌نامم.^{۱۹} این گونه از قدرت، دیگر کشورها را در گزینش راهشان، مخیر می‌کند تا مجبور.

قدرت معنوی بر پایه قابلیت‌هایی که دارد می‌تواند دستور کار سیاسی کشور را به گونه‌ای ترسیم کند که اهداف و اولویت‌های دیگر کشورها را نیز شکل دهد. در سطح فردی نیز وضع به همین گونه است. والدین آگاه می‌دانند چنانچه فرزندان خود را در پرتو باورها و ارزشهای درست تربیت کنند، قدرشان بیشتر و ماندگارتر خواهد بود تا اینکه صرفاً به تنبیه و قطع پول توجیبی و دور نگه داشتن کلید ماشین از دسترس آنان بپردازند. رهبران و اندیشمندان سیاسی چون آنتونیو گرامشی نیز از مدت‌ها پیش به وجود چنین قدرتی پی برده بودند؛ قدرتی که برخاسته از چگونگی تنظیم دستور کار و تعیین چارچوب گفتگوهاست. توانایی در تعیین اولویت‌ها، با منابع غیر مادی قدرت مانند فرهنگ، ایدئولوژی و نهادهای جذاب، پیوستگی دارد. اگر من بتوانم شما را به راه خواستن آنچه خود می‌خواهم بکشانم، دیگر لزومی ندارد شما را به کاری که نمی‌خواهید انجام دهید وادارم. اگر ایالات متحده ارزشهایی را ترویج کند که دیگران می‌خواهند از آن پیروی کنند، هزینه کمتری برای رهبری خواهد پرداخت. قدرت معنوی صرفاً برابر با نفوذ نیست، گرچه یکی از منابع نفوذ است. گذشته از اینها، من می‌توانم با تهدید یا تطمیع نیز بر شما اعمال نفوذ کنم. قدرت معنوی همچنین چیزی بیش از اقتناع یا توانایی به حرکت در آوردن دیگران از راه استدلال است؛ توانایی جلب و جذب کردن دیگران است. و چنین جذبه‌ای به آشنایی و پیروی می‌انجامد.

بخش بزرگی از قدرت معنوی آمریکا در ارزشهای این کشور نهفته است. این ارزشها در فرهنگ، سیاست داخلی و در رفتارمان در

برای تعیین شرایط خود برخوردار است. چنانچه کشورهای کوچک حاضر باشند هزینه کنار کشیدن از بازار را بپردازند، در آن صورت از میزان نفوذی که کشورهای دیگر بر آنها اعمال می‌کنند، خواهند کاست. چنین است که تحریم‌های اقتصادی آمریکا تأثیر چندانی بر بهبود وضع حقوق بشر در کشوری منزوی چون میانمار نداشته است. تمایل شدید صدام حسین به ماندن بر سر کار، به جای در نظر گرفتن رفاه مردم عراق، گویای آن است که چرا تحریم‌های نیم بند اعمال شده بر این رژیم با گذشت بیش از یک دهه در برکنار کردن وی از قدرت ناکام ماند. تحریم‌های اقتصادی ممکن است فعالیت تروریست‌های غیردولتی را مختل کند، اما نمی‌تواند این گروهها را از حرکت بازدارد. با این حال، استثنائاتی برای محک خوردن این قاعده وجود دارد. گرچه نیروی نظامی در برخی مواقع همچنان نقشی حساس و مهم دارد، اما چنانچه صرفاً قدرت آمریکا را در ابعاد نظامی آن بنگریم، اشتباه کرده‌ایم.

قدرت معنوی

از دید من، چنانچه آمریکا بخواهد همچنان نیرومند بماند، لازم است آمریکاییان به قدرت معنوی (soft power) کشورشان نیز توجه کنند. اما دقیقاً منظور من از قدرت معنوی چیست؟ قدرت نظامی و قدرت اقتصادی، هر دو نمونه‌هایی از قدرت مادی آمرانه (hard power) است که برای واداشتن دیگران به تغییر مواضعشان به کار گرفته می‌شود. قدرت مادی ممکن است مبتنی بر ترغیب (هویج) یا تهدید (چماق) باشد. با این حال، روش غیر مستقیم نیز برای اعمال قدرت وجود دارد. یک کشور ممکن است از آن رو به نتایج دلخواه خود در سیاست جهانی دست یابد که کشورهای دیگر بخواهند از او پیروی کنند، ارزشهایش را ارج بگذارند، آن کشور را سرمشق خود قرار دهند و در آرزوی رسیدن به سطح رفاه و آزادی در آن کشور باشند. از همین رو، تنظیم دستور کار در زمینه سیاست جهانی و جذب دیگر کشورها به همان اندازه

○ نفوذ سیاسی برخی کشورها همچون کانادا و هلند یا کشورهای اسکاندیناوی ارزشی بیش از توان نظامی و اقتصادی آنها دارد زیرا توانسته‌اند اهداف جذابی نظیر کمک اقتصادی یا پاسداری از صلح را نیز به تعاریف خود از منافع ملی پیوند زنند.

○ اگر کشوری بتواند قدرت خود را در چشم دیگران مشروع جلوه دهد، خواسته‌هایش با مقاومت‌ها و مخالفت‌های کمتری روبه‌رو می‌شود. اگر فرهنگ و ایدئولوژی این کشور جذاب و پرکشش باشد، دیگران با اشتیاق بیشتری از آن پیروی خواهند کرد.

صحنه بین‌المللی جلوه‌گر می‌شود. دولت آمریکا گاه بازبینی یا استفاده از این قدرت را دشوار می‌یابد. همچون عشق، اندازه‌گیری و به کار گرفتن قدرت معنوی، دشوار است، و به همه کس دست نمی‌دهد، اما این بدین معنا نیست که از اهمیت آن کاسته شود. همان‌گونه که هربرت ودرین می‌گوید، آمریکاییان بسیار نیرومندند زیرا «می‌توانند به برکت تسلط بر اذهان مردم جهان از راه فیلم و تلویزیون، آمال و آرزوهای دیگران را برانگیزانند، و باز به همان دلیل، بسیاری از دانشجویان از دیگر کشورها برای تکمیل تحصیلات خود به ایالات متحده می‌آیند.»^{۳۰} پس قدرت معنوی، واقعیتی مهم است.

البته، دو قدرت مادی و معنوی وابسته به هم بوده و یکدیگر را تقویت می‌کنند. هر یک از آنها نشان‌دهنده ابعادی از توانایی تأمین اهداف از راه اثرگذاری بر رفتار دیگران است. گاهی این منابع قدرت می‌توانند سرتاسر گستره رفتاری را از اجبار گرفته تا جذب و شیفتگی، تحت تأثیر قرار دهند.^{۳۱} کشوری که از لحاظ اقتصادی و نظامی به سرآشوب می‌افتد، هم توانایی خود را در شکل‌دهی به دستور کار بین‌المللی از دست می‌دهد و هم نیروی جاذبه خود را. ممکن است برخی کشورها جذب دولت‌هایی شوند که قدرت مادی آنها با نوعی اسطوره شکست‌ناپذیری یا گریزناپذیری آمیخته است. هیتلر و استالین، هر دو سعی کردند چنین اسطوره‌هایی را بیروورانند. گذشته از این، می‌توان از قدرت مادی برای فرمانروایی یا ایجاد نهادهایی بهره‌جست که برای کشورهای کوچکتر دستور کار تعیین می‌کنند - فرمانروایی شوروی سابق بر کشورهای اروپای شرقی گواه این مدعاست. با این همه، قدرت معنوی صرفاً بازتابی از قدرت مادی نیست. واتیکان به رغم از دست دادن ایالت‌های زیر حاکمیت پاپ در ایتالیا در سده نوزدهم، قدرت معنوی خود را همچنان حفظ کرد. در مقایسه با واتیکان، اتحاد جماهیر شوروی سابق پس از حمله به مجارستان و چکسلواکی، بخش بزرگی از قدرت معنوی خود را از دست داد، هرچند منابع اقتصادی و

نظامی آن کشور، پیوسته رو به افزایش بود. در حقیقت، سیاست‌های امپریالیستی شوروی سابق در سایه قدرت مادی‌اش باعث از میان رفتن قدرت معنوی آن کشور شد. در مقابل، نفوذ سیاسی برخی کشورها همچون کانادا و هلند یا کشورهای اسکانندیناوی ارزشی بیش از توان نظامی و اقتصادی آنها دارد زیرا توانسته‌اند اهداف جذابی نظیر کمک اقتصادی یا پاسداری از صلح را نیز به تعاریف خود از منافع ملی پیوند زنند. این موارد یکسره درس‌هایی است که یکجانبه‌گرایان به زیان خودشان و ما، آنها را فراموش کرده‌اند.

بریتانیا در سده نوزدهم و آمریکا در نیمه دوم سده بیستم، با وضع قوانین و تأسیس نهادهایی لیبرالیستی در عرصه اقتصاد بین‌الملل که با ساختارهای لیبرالیستی و دموکراتیک سرمایه‌داری بریتانیا و آمریکا سازگاری داشت، توانستند قدرت خود را افزایش دهند. در مورد بریتانیا باید به مواردی همچون تجارت آزاد و استاندارد طلا اشاره کرد و در مورد آمریکا باید از صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و برخی دیگر از نهادهای بین‌المللی نام برد. اگر کشوری بتواند قدرت خود را در چشم دیگران مشروع جلوه دهد، خواسته‌هایش با مقاومت‌ها و مخالفت‌های کمتری روبه‌رو می‌شود. اگر فرهنگ و ایدئولوژی این کشور جذاب و پرکشش باشد، دیگران با اشتیاق بیشتری از آن پیروی خواهند کرد. چنانچه این کشور بتواند قواعدی بین‌المللی منطبق با موازین جامعه خود پایه‌ریزی کند، کمتر در معرض تغییر قرار خواهد گرفت. باز اگر این کشور به پشتیبانی از نهادهایی بپردازد که کشورهای دیگر را به محدودسازی و هدایت فعالیت‌هایشان در جهت اولویت‌های کشور حامی ترغیب می‌کنند، ممکن است دیگر نیازی به استفاده پرهزینه از بسیاری چماق‌ها و هویج‌ها نباشد.

کوتاه سخن آنکه، جهان‌شمولی فرهنگ یک کشور و توانمندی آن در زمینه پیاده کردن یک رشته قوانین و نهادهای مطلوب برای تنظیم فعالیت‌های بین‌المللی، از منابع بسیار مهم قدرت به‌شمار می‌آید. ارزش‌هایی چون دموکراسی،

آزادی فردی، تحرک صعودی و فضای باز که اغلب در فرهنگ توده‌ای، آموزش‌های دانشگاهی و سیاست خارجی آمریکا تبلور یافته است، سهم چشمگیری در قدرت این کشور در بسیاری از عرصه‌ها دارد.

از دید جوزف جوغه، روزنامه‌نگار آلمانی، «قدرت معنوی آمریکا حتی از دارایی‌ها و منابع اقتصادی و نظامی آن کشور، بیشتر به نظر می‌رسد. فرهنگ آمریکا در هر دو سطح عامیانه و عالی، با چنان شدتی پرتوافکنی بیرونی دارد که یادآور دوران امپراتوری رُم است - البته با رویکردی تازه و متفاوت. سلطه و نفوذ فرهنگی امپراتوری‌های رُم و شوروی، تنها به همان مرزهای نظامی محدود می‌شد، در حالی که قدرت معنوی آمریکا بر امپراتوری‌ای حاکم است که خورشید هرگز در آن غروب نمی‌کند.»^{۳۲}

گفتنی است که قدرت معنوی فراتر از قدرت فرهنگی است. ارزشهایی که دولت ایالات متحده آمریکا به دفاع از آنها در رفتار داخلی (برای نمونه، دموکراسی)، در نهادهای بین‌المللی (شنیدن نظرات دیگر دولت‌ها) و در سیاست خارجی خود (ترویج صلح و حقوق بشر) می‌پردازد، همگی بر اولویت‌های دیگر دولت‌ها اثر می‌گذارد. آمریکا می‌تواند به واسطه نفوذ الگویی خود، دیگران را نسبت به خویش شیفته

یا بیزار کند. اما قدرت معنوی به اندازه قدرت مادی وابسته و متعلق به دولت نیست. برخی سرمایه‌های قدرت مادی (مانند نیروهای مسلح) مطلقاً دولتی، برخی دیگر ذاتاً ملی (مانند منابع نفت و گاز) و بالاخره بسیاری دیگر قابل انتقال به حوزه کنترل جمعی هستند (همچون دارایی‌های صنعتی که به هنگام اضطرار می‌توان آنها را بسیج کرد). در مقابل، بسیاری از منابع قدرت معنوی آمریکا پیوندی با دولت ندارد و تنها نسبت به بخشی از اهداف آن پاسخگوست. برای مثال، در ماجرای ویتنام، سیاست دولت آمریکا در برابر فرهنگ عمومی این کشور قرار گرفت. هم‌اکنون نیز بنگاه‌های خصوصی یا گروه‌های غیر دولتی آمریکا ممکن است قدرت معنوی خاص خود را به گونه‌ای پیش ببرند که در تعامل یا تضاد با اهداف رسمی سیاست خارجی باشد. همه آنچه گفته شد، دلایلی است که نشان می‌دهد اقدامات دولت آمریکا بیشتر می‌تواند به تقویت قدرت معنوی این کشور بینجامد تا تضعیف آن. همه این منابع قدرت معنوی آمریکا، احتمالاً در عصر جهانشمولی اطلاعات در سده جدید اهمیت بیشتری خواهد یافت. در عین حال، تکبیر، بی‌اعتنایی به آراء دیگران و اتخاذ رویکردی تنگ‌نظرانه در قبال منافع ملی که بوسیله یکجانبه‌گرایان جدید

○ تکبیر، بی‌اعتنایی به آراء دیگران و اتخاذ رویکردی تنگ‌نظرانه در قبال منافع ملی که بوسیله یکجانبه‌گرایان جدید تقویت می‌شود، بی‌گمان تضعیف قدرت معنوی آمریکا را در پی خواهد داشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جدول شماره (۱) علوم انسانی

دولت‌های برتر و منابع قدرت آنها، ۲۰۰۰-۱۵۰۰

دوره	دولت	منابع اصلی
سده شانزدهم	اسپانیا	شمش طلا، تجارت استعماری، نیروهای مزدور و پیوندهای دودمانی
سده هفدهم	هلند	تجارت، بازارهای سرمایه و نیروی دریایی
سده هیجدهم	فرانسه	جمعیت، صنعت روستایی، مدیریت دولتی، ارتش و فرهنگ (قدرت معنوی)
سده نوزدهم	انگلیس	صنعت، پیوندهای سیاسی، سرمایه و اعتبار، نیروی دریایی، هنجارهای لیبرال (قدرت معنوی) و موقعیت جزیره‌ای (دفاع آسان)
سده بیستم	ایالات متحده آمریکا	رشد فزاینده اقتصادی، رهبری در زمینه دانش و تکنولوژی، موقع جغرافیایی، نیروی نظامی و اتحادها، فرهنگ جهانشمول و روشهای بین‌المللی لیبرال (قدرت معنوی).
سده بیست و یکم	ایالات متحده آمریکا	رهبری تکنولوژیک، نیروی فزاینده نظامی و اقتصادی، قدرت معنوی و ایفای نقش بعنوان مرکز ثقل از تباطات بین‌المللی

سایه افکن بود می‌پردازند. در این گونه از موازنه، تغییر مداوم ائتلاف‌ها، جلوی فزون‌خواهی هر قدرت متجاوز را می‌گرفت. آنان اینک از ایالات متحده آمریکا می‌خواهند بار دیگر مزایای نوعی موازنه نیروها در سطح جهانی را دریابند. ریچارد نیکسون در دهه ۱۹۷۰ بر این باور بود که «تنها دورانی در تاریخ جهان که شاهد مراحل طولانی صلح و ثبات بوده‌ایم به زمان موازنه نیروها برمی‌گردد. هنگامی که يك ملت در مقایسه با رقبای بالقوه خود از قدرت بسیار بیشتری برخوردار شود، خطر جنگ پدید می‌آید.»^{۳۳} اما اینکه چنین نظام چند قطبی برای ایالات متحده و جهان خوب است یا بد، جای بحث دارد. من خوشبین نیستم.

جنگ ملازم همیشگی و ابزار بُرنده يك نظام موازنه چندقطبی نیروها بوده است. نظام موازنه کلاسیک در اروپا، ثبات را به معنای حفظ استقلال بیشتر کشورها برقرار می‌کرد، اما شصت درصد دوره زمانی از سال ۱۵۰۰ میلادی به این سو شاهد جنگ میان قدرت‌های بزرگ بوده است.^{۳۵} پایبندی همیشگی به موازنه نیروها و نظام چند قطبی ممکن است رویکرد مخاطره‌آمیزی در ارتباط با اداره امور جهانی باشد؛ آنهم جهانی که احتمال دارد جنگ در آن شکل هسته‌ای به خود بگیرد.

در بسیاری از مناطق جهان و در بسیاری از دوره‌های تاریخی شاهد آن بوده‌ایم که ثبات در سایه هژمونی - هنگامی که يك قدرت بر دیگر قدرت‌ها برتری داشته - حفظ شده است.

مارگارت تاچر در همین رابطه، سخت مورد «اورولی شدن آینده‌آیناوسیه، اوراسیا و خاور دور» هشدار می‌داد، یعنی پیدایش دشمنی فزاینده میان سه امپراتوری مرکاتیلیستی جهانی... به بیان دیگر سال ۲۰۹۵ ممکن است همان نقش سال ۱۹۱۴ را داشته باشد، لکن در صحنه‌ای فراخ‌تر.^{۳۶}

نیکسون و تاچر هر دو دیدگاهی سخت مکانیکی دارند، زیرا چشم بر قدرت معنوی می‌بندند. به گفته جوزف جوفه، آمریکا، موردی استثنایی است زیرا «به‌عنوان يك فراقدرت،

تقویت می‌شود، بی‌گمان تضعیف قدرت معنوی آمریکا را در پی خواهد داشت.

امروزه، در عصر جهانشمولی اطلاعات، قدرت بویژه در میان کشورهای پیشرفته ماهیتی کمتر محسوس و قهری یافته است؛ اما بیشتر نقاط جهان متشکل از جوامع پسا صنعتی نیست و همین مسأله، فرایند دگرگونی قدرت را محدود می‌سازد. بیشتر جوامع آفریقا و خاورمیانه همچنان در مرحله کشاورزی و پیشاصنعتی، با نهادهایی ضعیف و فرمانروایانی اقتدارگرا باقی مانده‌اند. دیگر کشورها مانند چین، هند و برزیل، اقتصادی صنعتی قابل قیاس با بخشهایی از غرب در میانه سده بیستم دارند.^{۳۳} در جهانی چنین رنگارنگ، هر سه منبع قدرت - نظامی، اقتصادی و معنوی - وضعی نسبی می‌یابد، گرچه این نسبت هم به لحاظ درجه و هم در روابط گوناگون متفاوت است. باین همه، چنانچه روندهای اقتصادی و اجتماعی کنونی ادامه یابد، عامل رهبری در انقلاب اطلاعاتی و قدرت معنوی روی هم رفته اهمیت بیشتری خواهد یافت. جدول شماره (۱) به گونه‌ای ساده، فرگشت منابع قدرت در چند سده گذشته را نشان می‌دهد.

قدرت در سده بیستویکم بر آمیزه‌ای از منابع مادی و معنوی استوار خواهد بود. هیچ کشوری به اندازه آمریکا از این سه بعد قدرت - نظامی، اقتصادی و معنوی - برخوردار نیست. بزرگترین اشتباه این کشور در چنین جهانی، گرفتار آمدن به تحلیل‌های تک بُعدی و این باور نادرست است که سرمایه‌گذاری صرفاً در حوزه قدرت نظامی، توانمندی این کشور را افزایش خواهد داد.

همسنگی یا برتری؟

قدرت آمریکا - در هر دو بعد مادی و معنوی - تنها بخشی از ماجراست. اینکه دیگران چگونه به قدرت آمریکا واکنش نشان می‌دهند نیز به همان اندازه در مسأله ثبات و فرمانروایی در این عصر جهانشمولی اطلاعات اهمیت دارد. بسیاری از واقع‌گرایان به ستایش از محاسن موازنه کلاسیک نیروها که بر اروپای سده نوزدهم

○ قدرت در سده بیستویکم بر آمیزه‌ای از منابع مادی و معنوی استوار خواهد بود. هیچ کشوری به اندازه آمریکا از این سه بعد قدرت - نظامی، اقتصادی و معنوی - برخوردار نیست. بزرگترین اشتباه این کشور در چنین جهانی، گرفتار آمدن به تحلیل‌های تک بُعدی و این باور نادرست است که سرمایه‌گذاری صرفاً در حوزه قدرت نظامی، توانمندی این کشور را افزایش خواهد داد.

○ بسیاری کسان به گواهی تاریخ معتقدند که برتری کنونی آمریکا، ائتلاف مقابلی را شکل خواهد داد که سرانجام قدرت این کشور را محدود خواهد ساخت.

ژاپن با آمریکا متحد شدند زیرا اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان يك قدرت در مجموع ضعیف تر، به علت نزدیکی جغرافیایی و نیز جاه طلبی های دیربای انقلابی اش، تهدید نظامی جدی تری برای آنها محسوب می شد. در حال حاضر، عراق و ایران هر دو از ایالات متحده بیزارند و ممکن است برای ایجاد موازنه در برابر قدرت این کشور در خلیج فارس، با یکدیگر همکاری کنند. اما واقعیت این است که آنها از همدیگر بیشتر واهمه دارند. ناسیونالیسم یکی از مقولاتی است که می تواند پیش بینی ها را دشوارتر سازد. برای مثال، چنانچه کره شمالی و جنوبی بار دیگر یکی شوند، انگیزه ای نیرومند برای اتحاد با قدرت دوردستی همچون ایالات متحده به منظور ایستادن در برابر دو همسایه غول پیکر خود، چین و ژاپن، خواهند داشت. با وجود این، چنانچه آمریکا در دیپلماسی، خام دستی نشان دهد، ناسیونالیسم شدید می تواند این محاسبات را برهم زند و روند امور به مخالفت با حضور آمریکا در منطقه بینجامد. بازیگران غیردولتی نیز می توانند بر رفتار دولت ها اثر گذار باشند، چنان که پس از ۱۱ سپتامبر، رفتار برخی دولت ها در پرتو همکاری بر ضد تروریستها دگرگون شد.

يك نکته قابل توجه در این زمینه آن است که نابرابری قدرت می تواند منشأ صلح و ثبات بین المللی باشد. برخی نظریه پردازان، صرف نظر از چگونگی اندازه گیری قدرت، بر این باورند که توزیع برابر قدرت میان دولتهای بزرگ کمتر در تاریخ رخ داده است و در بیشتر موارد، تلاش دولت ها برای حفظ موازنه به جنگ انجامیده است. از دیگر سو، نابرابری قدرت اغلب صلح و ثبات بین المللی را به دنبال آورده، زیرا جنگ با دولت مسلط سود چندانی برای دیگر دولت ها نداشته است. به گفته رابرت گیلپین، اندیشمند سیاسی، «صلح بریتانیایی و صلح آمریکایی، همچون صلح رمی، صلح و امنیت نسبی برای نظام بین الملل به ارمغان آورد.» چارلز کیندلبرگر اقتصاددان نیز در همین رابطه مدعی است که «وجود ثبات در اقتصاد جهانی همواره مستلزم

اغواکننده ترین و وسوسه انگیزترین جامعه در تاریخ به شمار می رود. ناپلئون ناگزیر بود برای پاشیدن بذر انقلاب فرانسه به سر نیزه تکیه کند. در مورد آمریکا، مونیخی ها و مسکویی ها می خواهند به آنچه این مظهر فرامدرنیته نوید داده است، دست یابند.»^{۳۷}

گاهی، اصطلاح «موازنه نیروها» به روشهایی متناقض به کار برده می شود. جالب ترین کاربرد آن زمانی است که از این اصطلاح برای پیش بینی رفتار دولت ها استفاده می شود؛ بدین معنا که آیا آنها سیاست هایی در پیش خواهند گرفت که دیگر دولت ها را از توسعه قدرتشان به عنوان تهدیدی نسبت به استقلال آنها بازدارد؟ بسیاری کسان به گواهی تاریخ معتقدند که برتری کنونی آمریکا، ائتلاف مقابلی را شکل خواهد داد که سرانجام قدرت این کشور را محدود خواهد ساخت. به گفته کنت والتز، این دانشمند سیاسی به زعم خود رئالیست، «هر دو دسته دوستان و دشمنان همواره نسبت به برتری جویی واقعی یکی از کشورها بر دیگران واکنش نشان می دهند: آنها تلاش خواهند کرد تا موازنه حفظ شود. در حقیقت، وضع کنونی سیاست بین الملل، غیر طبیعی است.»^{۳۸}

از دید من، چنین نگرش های مکانیکی، گمراه کننده است. گاهی، کشورها به صورت پیوستن به يك دسته سیاسی، در برابر سربر آوردن يك قدرت واکنش نشان می دهند. یعنی قرار گرفتن در کنار قدرت ظاهراً برتر، به جای طرف ضعیف تر. درست همان کاری که موسولینی پس از سالها تردید و تعلل کرد و با هیتلر متحد شد. دریافتن خطر و نزدیکی به آن نیز بر نحوه واکنش دولت ها اثر می گذارد. برای مثال، ایالات متحده از جدایی جغرافیایی خود از اروپا و آسیا سود می برد زیرا کشورهای این مناطق، ایالات متحده را در قیاس با همسایگان خود، خطر دورتری می بینند. در حقیقت، آمریکا در سال ۱۹۴۵، نیرومندترین دولت روی زمین بود و در سایه کاربرد مکانیکی نظریه موازنه نیروها، می شد با گرفتن ائتلافی بر ضد این کشور را پیش بینی کرد. اما به جای آن، اروپا و

وجود يك ثبات دهنده است.^{۴۰} اداره امور جهانی نیز نیازمند وجود دولتی بزرگ است که رهبری را به عهده گیرد. اما نابرابری قدرت تا چه اندازه، از چه نوع و برای چه مدت، ضروری - یا قابل تحمل - است؟ چنانچه کشوری که رهبری را به دست می‌گیرد دارای قدرت معنوی باشد و به شیوه‌ای رفتار کند که به نفع دیگران باشد، در آن صورت ممکن است سربر آوردن ائتلاف‌های مخالف باکندی صورت پذیرد. از سوی دیگر، اگر کشور برتر تعریف تنگ‌نظرانه‌ای از منافع خود ارائه کند و از توانایی‌هایش، خودسرانه استفاده کند، ناگزیر انگیزه دیگر دولت‌ها برای هماهنگی با یکدیگر به منظور رها شدن از سلطه آن کشور افزایش خواهد یافت.

برخی کشورها بیش از دیگران از سنگینی قدرت آمریکا آسیب می‌بینند. گاهی رهبران سیاسی روسیه، چین، کشورهای خاورمیانه، فرانسه و دیگران، هژمونی را به عنوان واژه‌ای اهانت‌آمیز به کار می‌برند. این واژه در کشورهایی که آمریکا از نفوذ معنوی بالایی در آنها برخوردار است، بار منفی کمتری دارد. اگر هژمونی به معنای دیکتانه کردن، یا دست کم سیطره داشتن بر قواعد و ترتیبات اداره روابط بین‌الملل باشد، همانگونه که جاشوا گولدستین می‌گوید، به سختی می‌توان ایالات متحده را هژمون دانست.^{۴۱} گرچه این کشور در صندوق بین‌المللی پول، رأی و نظر اصلی را دارد، لیکن به تنهایی نمی‌تواند رئیس صندوق را برگزیند. ایالات متحده نتوانسته است مانع نفوذ اروپا و ژاپن در سازمان بازرگانی جهانی شود. با اینکه ایالات متحده با پیمان مربوط به مین‌های زمینی مخالفت کرد، اما نتوانست از پا گرفتن آن جلوگیری کند. با وجود تلاش‌های آمریکا برای برکنار کردن صدام حسین از قدرت، وی توانست بیش از يك دهه بر اریکه قدرت باقی بماند. ایالات متحده با جنگ روسیه در چین و جنگ داخلی در کلمبیا مخالف بود، اما این مخالفت‌ها مؤثر واقع نشد. اگر هژمونی را با اندکی تقلیل، وضعی تعریف کنیم که در آن يك

کشور منابع قدرت و قابلیت‌های چشمگیری در مقایسه با دیگر کشورها دارد، در آن صورت، این تعریف صرفاً به معنای قدرت فزونی آمریکا است، نه لزوماً سیطره یا توان مهارکنندگی آن.^{۴۲} حتی پس از جنگ جهانی دوم نیز که ایالات متحده کنترل نیمی از تولیدات اقتصادی جهان را در اختیار داشت (زیرا در آن زمان دیگر کشورها بر اثر جنگ ویران شده بودند) قادر به دستیابی به همه اهداف خود نبود.^{۴۳}

اغلب از صلح بریتانیایی در سده نوزدهم بعنوان نمونه‌ای از يك هژمونی موفق یاد می‌شود، گرچه در آن دوران به لحاظ تولید ناخالص ملی، بریتانیا پس از آمریکا و روسیه قرار داشت. از نظر بهره‌وری اقتصادی، بریتانیای سده نوزدهم هیچگاه آن برتری را که ایالات متحده از ۱۹۴۵ نسبت به دیگر کشورها داشته است، نداشت، اما از قدرت معنوی برخوردار بود. فرهنگ عصر ویکتوریا در جهان نفوذ داشت و هنگامی که منافع خود را به شیوه‌هایی که به دیگر ملت‌ها نیز سود می‌رسانید تعریف کرد (مانند باز کردن بازار خود به روی کالاهای کشورهای مختلف یا مبارزه جدی با دزدی دریایی) شأن و اعتبار به دست آورد. اگرچه امروزه آمریکا فاقد نوعی امپراتوری سرزمینی جهانی همانند انگلیس است، اما در عوض از اقتصاد خانگی وسیع، در سطح قاره‌ای برخوردار است و قدرت معنوی بیشتری دارد. چنین تفاوت‌هایی میان بریتانیا و آمریکا، نشان می‌دهد که هژمونی آمریکا توان ماندگاری بیشتری دارد. به عقیده ویلیام ولفورث، اندیشمند سیاسی، برتری ایالات متحده به اندازه‌ای است که رقبای بالقوه آن، به دشمنی کشاندنش را خطرناک می‌یابند و همپیمانانش اطمینان خاطر دارند که همچنان می‌توانند بر پشتیبانی‌اش تکیه کنند.^{۴۴} بر این پایه، نیروهای موازنه دهنده معمولی تضعیف می‌شوند.

با وجود آنچه گفته شد، چنانچه آمریکا، دیپلماسی یکجانبه و خودسرانه‌ای در پیش گیرد، برتری قدرت این کشور مانع از آن نخواهد شد که دیگر دولت‌ها و بازیگران غیردولتی تدابیری

○ اگر کشور برتر تعریف تنگ‌نظرانه‌ای از منافع خود ارائه کند و از توانایی‌هایش، خودسرانه استفاده کند، ناگزیر انگیزه دیگر دولت‌ها برای هماهنگی با یکدیگر به منظور رها شدن از سلطه آن کشور افزایش خواهد یافت.

زده شدن دیگران کاسته شود، به دیگران امکان ارائه نظر داده شود و قدرت معنوی این کشور تقویت گردد. افزون بر این، حضور آمریکا در شبکه‌ای از نهادهای چندجانبه که دیگر دولت‌ها نیز می‌توانند در تصمیمات آنها مشارکت کنند و در قالب نوعی قانون اساسی جهانی به مهار کردن قدرت آمریکا بپردازند، سبب می‌شود که آثار ناشی از برتری این کشور تعدیل گردد. این درسی بود که ایالات متحده به هنگام تلاش برای تشکیل ائتلافی ضد تروریستی بر اثر حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آموخت. وقتی جامعه و فرهنگ هژمون جذاب باشد، احساس تهدید و لزوم برابری کردن با آن کاهش می‌یابد.^{۴۹} اینکه دیگر کشورها برای برابری با قدرت آمریکا دست در دست هم نهند، بستگی به نحوه رفتار این کشور و همچنین منابع قدرت چالشگران خواهد داشت.

○ اگر هژمونی به معنای دیکته کردن، یا دست کم سیطره داشتن بر قواعد و ترتیبات اداره روابط بین‌الملل باشد، همانگونه که جاشوا گولدستین می‌گوید، به سختی می‌توان ایالات متحده را هژمون دانست.

* جوزف اس. نای رئیس دانشکده حکومت‌کنندگی در دانشگاه هاروارد است. وی پیشتر رئیس شورای اطلاعات ملی و معاون وزیر دفاع در دولت کلینتون بوده است. نای گذشته از مقاله‌نویسی برای نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال استریت جورنال، صاحب چند کتاب از جمله: Governance in a Globalizing World and Bound to Lead: The Changing Nature of American Power است. مقاله پیش‌رو از تازه‌ترین کتاب او با نام «پارادوکس قدرت آمریکا» (Paradox of American Power) برگرفته شده است.

(فهرست منابع این مقاله در دفتر ماهنامه موجود است)

اتخاذ کنند که محاسبات آمریکا را درهم ریزد و آزادی عملش را محدود سازد.^{۴۵} برای نمونه، برخی متحدان آمریکا ممکن است در زمینه مهم‌ترین مسائل امنیتی از این کشور پیروی کنند، اما برای مهار کردن رفتار آمریکا در زمینه‌های دیگری همچون تجارت یا محیط زیست، دست به ائتلاف‌هایی بزنند. همپیمانی به کنار، یک مانور دیپلماتیک می‌تواند آثار سیاسی داشته باشد. به گفته ویلیام سفایر، هنگامی که ولادیمیر پوتین و جورج دبلیو بوش، برای نخستین بار ملاقات کردند «پوتین با آگاهی کامل از موضع ضعیفش، کوشید به تقلید از استراتژی نیکسون، از برگ چین استفاده کند. گفتنی است که پوتین کمی پیش از دیدار با بوش به شانگهای سفر کرده بود تا در کنار جیانگ‌زمین و تنی چند از هم‌تایان آسیایی خود مقدمات نوعی همکاری منطقه‌ای شبه اتحاد را فراهم سازد.»^{۴۶} به گفته یک خبرنگار، تاکتیک‌های پوتین «آقای بوش را در وضعی دفاعی قرار داد و وی را واداشت که اعلام کند آمریکا قصد ندارد در زمینه امور بین‌المللی به تنهایی و یکجانبه عمل کند.»^{۴۷}

چنین می‌نماید که «صلح آمریکایی» دوام خواهد یافت؛ نه فقط در سایه قدرت مادی بلانزاع این کشور، بلکه به علت «توانایی بی‌همتای آن در بازدارندگی‌های استراتژیک، اطمینان‌بخشی به شرکاء و تسهیل همکاری»^{۴۸} بهره‌گیری از روش‌های باز و پلورالیستی در تنظیم سیاست خارجی آمریکا، اغلب موجب می‌شود که از سرگردان و شگفت